



کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی آب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، سطر ۱۱۹۲

بر لب جو بوده دیواری بلند
بر سر دیوار تشنه دردمند
مانعش از آب آن دیوار بود
از پی آب او چو ماهی زار بود
ناگهان انداخت او خشتی در آب
بانگ آب آمد به گوشش چون خطاب
چون خطاب یار شیرین لذیذ
مست کرد آن بانگ آبش چون نبیذ
از صفای بانگ آب آن ممتحن
گشت خشت انداز از آنجا خشت کن
آب می زد بانگ یعنی هی ترا
فایده چه زین زدن خشتی مرا
تشنه گفت آبا مرا دو فایده ست
من ازین صنعت ندارم هیچ دست
فایده^۱ اول سماع بانگ آب
کو بود مر تشنگان را چون رباب
بانگ او چون بانگ اسرافیل شد
مرده را زین زندگی تحویل شد
یا چو بانگ رعد ایام بهار
باغ می یابد ازو چندین نگار
یا چو بر درویش ایام زکات
یا چو بر محبوس پیغام نجات
چون دم رحمان بود کان از یمن
می رسد سوی محمد بی دهن

یا چو بوی احمد مرسل بود
کان به عاصی در شفاعت می‌رسد

یا چو بوی یوسف خوب لطیف
می‌زند بر جان یعقوب نحیف

فایدهٔ دیگر که هر خشتی کزین
بر کنم آیم سوی ماء معین

کز کمی خشت دیوار بلند
پست‌تر گردد بهر دفعه که کند

پستی دیوار قربی می‌شود
فصل او درمان وصلی می‌بود

سجده آمد کندن خشت لزب
موجب قربی که واسجد واقترب

تا که این دیوار عالی‌گردنست
مانع این سر فرود آوردنست

سجده نتوان کرد بر آب حیات
تا نیابم زین تن خاکی نجات

بر سر دیوار هر کو تشنه‌تر
زودتر بر می‌کند خشت و مدر

هر که عاشقتر بود بر بانگ آب
او کلوخ زفت‌تر کند از حجاب

او ز بانگ آب پر می‌تا عنق
نشنود بیگانه جز بانگ بلق

ای خنک آن را که او ایام پیش
مغتنم دارد گزارد وام خویش

اندر آن ایام کش قدرت بود
صحت و زور دل و قوت بود

وان جوانی همچو باغ سبز و تر
می‌رساند بی دریغی بار و بر

چشمه‌های قوت و شهوت روان
سبز می‌گردد زمین تن بدان

خانه معمور و سقفش بس بلند
معتدل ارکان و بی تخلیط و بند

پیش از آن کایام پیری در رسد
گردنت بندد به حبل من مسد

خاک شوره گردد و ریزان و سست
هرگز از شوره نبات خوش نرست

آب زور و آب شهوت منقطع
او ز خویش و دیگران نا منتفع

ابروان چون پالدم زیر آمده
چشم را نم آمده تاری شده

از تشنج رو چو پشت سوسمار
رفته نطق و طعم و دندانها ز کار

روز بیگه لاشه لنگ و ره دراز
کارگه ویران عمل رفته ز ساز

بیخهای خوی بد محکم شده
قوت بر کنند آن کم شده